

از قصر گل سیاه تا اوج زحل
 بیرون جستم ز قید هر مکر و حیل
 نمودم همه مشکلات عالم را حل
 هرگز گشوده شد مگر بند حیل
 منظر انوار سخنوری و حید عمر حکیم او محمد الدین انوری
 اصلش از ابیوردو در آغاز شب باب بمدرسه منصوریه طوس بکسب کمال است
 پرداخته فاما پریشانی روزگار از سرمایه جمیعش بجزیره اندوز
 ساخته نظر بگرم بازاری متاع سخن و خریداری سلاطین زمین دل بشاعر می
 نهاد و بخواهز و اهر معانی دکان نظم گسترگی برگشاد و قصیده مدحیه بسک
 نظم کشیده که مطلعش اینست -

کرد دل و دست بحر و کان باشد

دل و دست خدا یگان باشد

بنظر سلطان سنجری بگوتی رسانید سلطان سخن دقیقه رس پسندیده بقر
 مشایره شنایسته اداری بایسته سفر از کرد ایند رفته رفته بمصاحبتش گزید
 صحبتش کوک نشنا چار متوجه بلخ گشته از مردم اندیار هم بس از ارشید و بی
 لطیفها و دیگر کمال سخن میزیست آخر الامر بروایتی در نشسته نمایان و
 خمس ماله بوسعت آباد عدم شتافته و در جوار مزار احمد اخضر و یقده سس سره
 آسودگی یافته این چند بیت از کلام اوست

پرده از روی کار ما برداشتت پرده از روی خویش برنگرفت

با پستیین اعتماد پر خوبی | نکند ناز پس چه کار کند

رباعیات

تا کی بغم رخ تو خون شوید دل	آزار جفای تو بحسان جوید دل
بخشای کز آسمان نمی بارد جان	رحم آرزو که از زمین نمیروید دل
من دل یکسی جز تو آسان ندهم	چیزیکه گر آن خریدم ارزان ندهم
صد جان بدم در آرزوی دل خویش	وان دل که ترا خواست بعد جانم
ای ساخته گشته از تو کار و گران	من پاره غم تو و تو پاره و گران
من کرده کنار پر ز خون دیده	از بھر تو و تو در کنار و گران

رونق بخش بزم ادابندی معین الدین اشرفی سمرقندی
 که از اشرف سادات آند پار هست بکمالات صوری و معنوی
 منتخب زمانه و برای صائب و فکر رسایگانه وقت و فرزانه بوده امرای
 و سلاطین آن عهد عقل سلیم صواب اندیش او را منظور و مقبول
 میداشتند و حل مهمات ملکی برای دور پهنیش میگذاشتند آخر کار
 در سنه ۵۷۵ خمس و شصتین و خمس مائه در سمرقند تبرک لباس هستی خریدند
 گشتت از اشعار آبدار اوست

آن مرحمت که کرد دین چشم کافرت	از اصد هزار سلمان دیگر هست
بزن آبی برین دل و رسنه بینی	که آتش در جهان افکنده باشم

رباعی

دل بسته روزگار پر رزق شدن | یا شیفته نقای چون برق شدن
 چون نم آشنای و را ندر گرداب | دستی زدن هست و عاقبت غرق شدن
 افضل الشعرا سی نامدار و اکمل فصحا سی روزگار افضل الدین کاشانی که در
 فضیلت و کمال بجهت خود عدیم المثال بود در او ایل حال عشق پسر خیاطی
 قبا ی تاب و توانش را چاک زود دیده دل بمشاهده حسن و انقیاد پیش دوست
 و برق جمالش خرمین صبر و شکیبش سوخته احمر الام از هفیف مجاز با وج حقیقت
 رسد و از خویش و بیگانه انقطاع گزید و وی معاصر خواجہ نصیر طوسی بود اینچند

رباعی از او است

باز آواز آهرا آنچه هستی باز آ | نگر که فرورند و بت برسی باز آ
 این در که مادر که نومیدی نیت | صد بار اگر توبه شکستی باز آ
 افضل دیدی که آنچه دیدی هیچ است | وز هر چه گفستی و شنیدی هیچ است
 سرتاسر آفاق دو دیدی هیچ است | وین نیز که در گنج خزیدی هیچ است
 دنیا مطلب تا همه دینیت باشد | دنیا طلبی نه آن نه اینیت باشد
 بر روی زمین زیر زمین و آرزوی | ناز بر زمین روی زمینیت باشد
 این کبر و منی ز سر بر باید کرد | انگاه بگوی او گذر باید کرد
 دنیا داری و عاقبت می طلبی | این ناز بخانه پدر باید کرد

<p> بر حال من خسته دلشش نگر بر من منگر بر کرم خویشش نگر نیکی همه وقت تا توانی میکن و آنکه سببشین و کامرانی میکن بان چکنی که نفس کافر داری آنرا بر مسین بنه که در سرداری وی آیتنه جمال شاهی که تویی از خود بطلب هر آنچه خواهی که تویی جولان سر اوقات علیا کنی با حضرت حق سخن جو موسی کنی گز کز بجای نرسیده است کسی تا صید کنی هنر دل در نفسی کوری اگر از خویش جدا می طلبی سزا قدرت بمنم کرامی طلبی در بر سر نفس خود امیری مری گرد دست فتاده بگبیری مری در دیده خسلق مردم دیده شوی </p>	<p> نشا با ز کرم بر من درویشش نگر هر چند نیم لایق بخشایشش تو با خلق بخسلق زندگانی میکن کار هر کس بر آرد دست زبان گسیرم که تمام مصحف از برداری سر را بر مسین همی نهی بجز نماز ای سخن نام الهی که تویی بیرون ز تو نیست هر چه در عالم است تا ترک تعلقات دنیا نمکنی تا جان زهی بخاد می پیش شجیب از کبر و ارج در دل هو سی چون زلف بتان شکستی ماده کن ای آنکه شب و روز خدا بطلبی حق با تو بجز زبان سخن میگوید گرد نظر خویش حق سیری مری مروی بنود فتاده را پای زدن گرد در پی قول و فعل سنجیده شوی </p>
---	---

ز نهار چنان مزی که گرفتل ترا | هم با تو عمل کنند رنجیده شوی
 صاحب طبع صافی مولانا ابن حسام حسافی کوفضائل
 و کمالش بیرون از چیز تبیان هست و فصاحت و بلاغت از
 کلامش نمایان در عهد سلطنت ملوک حرارت در اقران و امثال
 اعتباری تمام داشته و در وقت ملک شمس الدین کرت ^{۷۳۶} بیج
 و تمییز و سبعه در فانی را گذاشته ^{این} بیت از مستزاد اوست

آن کیست که تقرب کند حال گذارا | در حضرت شاهمی
 که بخل ببل چه خبر باد صبارا | جز ناله و آهی
 هر چند نیم لایق در گاه سلاطین | نوید نیم هم
 گو زوی تو رحم بنوازند گذارا | گاهی بزگامی
 سامان ز روز زور بود مسایع عاشق | یا رحم ز معشوق
 ماران ز روز زور نه رحم است شمارا | پس حال تنهای
 شیرین خوش مذاق حکیم جمال الدین ابوالسحق که اصلش از
 شیر است بچاشنی کلام نکین سفده ملاحظت و لطافت بر روی
 روزگار کشیده و بعد و بت اشعار ابرار استعاراً علاوت تازه بخشیده
 و بتوصیف اطمینان مصارع اساتذہ غزلیات و لکش طرح داده
 و بنای این طنز خاصه در معموره عالم نهاده گویند که یکی از دوستان می

شکایت فقدان اشتها و اشتدت لهذا بنا بر ترغیب و تخریب او نظر باین
 روش گذاشت و بمصاحبت شاهزاده اسکندر بهیره امیر تیمور لولوی
 غرة و اعتبار میافراشت آنرا کار در سنه ۸۲۷^{هـ} سبع و عشرين و ثمان ماه لغرم هستی
 را گذاشت از کلام صلاوت نظام اوست

دگر گوی که نان نو عروس سفره ماست من آن نیم که ز حلوا عنان بگردانم حسد چه میبری ای کاسه لیس بر اسحاق کباب آهوی شر به اگر داری عنایت و آن جمال بره بریان و حسن و نبضه چه گرانی بکش ز عنان رخسار فالوده بیار جوشن نان تنگ که عصر ساعت خور بر واق نیلی چون رخ نقد بزودی	کاین مجوزه عروس هزار داماد است کو ترک صحبت شیرین نه کار فراد است برنج زرد و غسل روزی خدا داد است کفنا آب در کنا باد و گلگشت مصلا را چنان بردند صبر از دل ترکان خوان بخارا رنگ و بود حال خط چه حاجت روی زیبا خیال رشته بدل همچو تیر می آید یاد آیدم در غم غم در حسن لا جودی
--	---

رباعی

ز کس که شبیه است به چشم خوش دلبر در دیده اسحق ناز دارد و نی سیم	گویند که هست آن طبق سیم پرازند ششش نان تنگ دارد و یک صحن زعفران
نور بخش بزم سخن آفرین شیخ نورالدین اوری اسفراینی صاحب طبع بلند و اشعار دیندار است چونکه ولادتش در ماه آور و اقع گشته	

لهذا تخلص خود آذری اختیار کرد اوایل حال در سر کار سلطان شاه
 رخ میرزا اعتباری تمام داشت و رایت ملک الشعرائی میافراشت
 آخر کار قدم بشاه صراحت توکل و تجرید نهاد و بخدمت محی الدین طوسی داور یاضات
 شاد و نجابت مافوق الطاقه در داد و لیس و فالتش بسید نعمت الله ولی
 در رسید و حرف از دست مبارکش پوشید و بسفر حرمین بنشر لطفین پرداخت
 دوبار مناسک حج بقیه هم رسانید و حین معاودت و تکلیف بهارستان
 برند متوجه گشت و از دهمسلی به مالک دکن بخدمت سلطان احمد شاه همین
 شتافت و در جایزه قصاید مدحیه صفاست نه ایان یافت و بعد
 چندی بجزیره همین نامه مامور شده تا احوال آن پادشاه نوشته دستوری ولایت
 خواست سلطان بآن راضی نگشته آخر بپس می شاهزاده شخصت
 هزار روپیه و خلعت فاخره داده رخصت نمود سیکن چون بکام
 وواع سلطان عهد گرفته بود که بقیه العمر تکمیل بجهن نامه پرواز
 با دام حیات که در خراسان بود برتدر که مسی نوشت بدو الحاد
 دکن می فرستاد بعد فوزه ولایت مدت سی سال بفرانغ ظاهر گذر ایندرا احوال امر
 هم با بناد و عتدست و ستین و ثمان مائة کیسه عمرشش که هشتاد و دو
 بر شد بود تخی گردید بهمن نامه تا و استان بهایون پادشاه از شیخ آذری دست
 پس ازان طالعظری و طاسامعی و دیگر شعرا اما انقضای عهد سلطنت بینه

حالات سلاطین لائق را بخیر تحریر آورده الحاق بهمن نامه شیخ آذری
 گردانیده شیخ دیوانی مشتمل بر قصائد و غزلیات و غیره دارد اینچنین بیت
 از کلام دلاویز اوست

ز نهار آذری ز کجان راستی جو	نتوان نمود راست درخت خمیده را
چاینگر داشت کردندای تو آذری	شرمنده از تو گشت که جانم گزند
دلاور گریه وصل یار در خواه	دعا هنگام باران مستجاب است
شیم پیر عصبیان و چشم اندازیم	که جرم ما بچو آنان پارسا بخشند
غلام بهمت آن عاشقان با گرم	که یک هوا ببنید و صد خطا بخشند
دل گوشه ابروی ترا دید و بر آشفست	بچون شود آشفسته بو آید سر ما شش
بچشم آذری خویش در منی آئی	ترا گفت تماشا من جویدار کن
ز حول روز شمار آذری چه میستی	تو کیستی که در آن روز در شمار آئی

باغبان گلستان رحمن بیانی سر آمد این کمال **صلی خراسانی** و منانت
 الفاظ از او گذرد و لپه پیش پید او سلامت معنی اثر اشعار بنظر شش هویدا
 دعای طبع نیز بود و کلامش در دایره است آخر کار در شرف شمع
 یا و ای الفی و ز به زیاده نسا غبار استیش در رلود از نمایان افکار اوست
 تا بوشع افتاد در سر آتش سودا مرا
 دو چشمم فرزند منزل که سازی جلاگاه آنجا
 نیست پیر از کشتن و از سوختن پیرا مرا
 بصر چایا نخی خواهم که گردم خاک راه آنجا

چه خوش بزمیست رنگین مجلس جانان چه سود اما

که توان شد سفید از شومی بخت سیاه آنجا

چینی موزیکه من دارم کجا روید گیاه آنجا

میدهم بر باد جسم همچو گاه نویسی را

مسراهل نظر کن خاک راه خویش را

کز خونا ب جگر پر شده پیمان ما

که بخوناب جگر عشق تو پرورد مرا

کان هم از بخت سیاه و دست کوفتا من است

دمی بر باد خاطرم گردون دون گرد و

که تا در عاشقی سر حلقه اصل جهون گردد

زناز سرمه چو در ششم نیم خواب کشد

عمری بیا در لاف تو خون خورد و دم نزد

چون هر که بکوی تو رود بخت بر آید

کی نجان در پرده نازد سوز چنانم چو شمع

سوخست خورد تا بسپند محنت روز فراق

دگر بیرون روم ز در هر قدم صد جاکنم منزل

سوخستن خود را و بزم و میران افروختن

نگردد سبز و نترسم ترستم که صد بجا آید

ایچنان گشتم ضعیف از غم که گروم نیرم

سایه بر خاکم افکن چون شدم خاک رستا

دل از دیده از آن خون جگر میریزد

من آن لال اول سوخته در گلشن دهر

کز زلفت دست من تو مرا عیبست تو

ز به مهری نشاند چون شفق از گریه در خون

اذان با حلقه زلف بتان دار و سری اهلی

سیاه کرد بخون هزار دل شده چشم

اصلی چو غنچه بادل پر خون بکین غم

یارب زگر پرسم من بیدل خبر تو

همچو فانوس از غمش سرور گریه نام ولی

شام فصل آگاه شد پروانه از سوز فراق

چو آیم جانب کوی تو صد منزل یکی سازم

نامرادی در جهان باید ز شمع آموختن

مزار بار چو ششم اگر چه سوخت
شد ولم چون غنچه خون از لعل خدا کسی
شادم از اشک مادام زانکه چشم خون افشان

رباعیات

روزم بغیم و شب با لم می گذرد
سرمایه عمر من همین یک دو دم است
بر خاطر م از گردش دوران غم تست
چندانکه غم است بر دل حاصل جهان
صد بار ترا بر نفسی یاد کنم
از هر مژه صد قطره خون افشانم
ای باد که ز بر سر کوی داری
از هر خنده بسوی من کن گذری
من درو ترا بپیچ در مان ندهم
تا سه ندهم خیالت از سر نرود
باز آدم و روی نیاز آوردم
دل سوخته از غمت جگر خون گشته
و در از مر خسار تو تا کی باشم

یکی است با تو هنوزم دل و زبان هر دو
بر لب آمد جانم از چاه ز نندان کسی
میدیدم ز لعل گوهر افشان کسی

عمرم همه در محنت و غم میگذرد
انسوس که بتیو دمدم میگذرد
بر جان من بس و سامان غم تست
بر جان و دم هم نزار چندان غم تست
بی خواست فغان از دل تا شاد کنم
وز هر نفسی هزار نفس یاد کنم
گشتگی از سلسله مولی داری
کز گلشن وصل یار بونی داری
فاک قدمت باب حیوان ندهم
وز دل نرود مهر تو تا جان ندهم
صد شعله آه جان گذر آوردم
جانی بجز از حسیله باز آوردم
بی لعل شکر بار تو تا کی باشم

بر عمر چپ اعتماد و برگردش چرخ
 ای دل اگر آن عارض دلجو بسنی
 خردم ز دیدار تو تا که باشم
 ذرات جهان با من نیکو بسنی
 خود آینه شتوتا همسکی او بسنی

سرهلقه بند طبعان خان احمد خان کونسل والایش بامیه
 کیامی ملاطی حسین میر سردر عهد شاه اسماعیل ثانی بحکومت کیان مأمور
 گردیده و در زمان شاه عباس صفوی بکمال خوف فرار را برقرار اختیار کرده
 در نجف اشرف سکونت ورزیده آخر کار در سن ۹۲۰ هجری در شصت و شش سالگی
 گزین وسعت آباد عدم گردید از کلام دل پسند او است

مسافری نرسید از عدم کجا برسم
 برون ز کوی تو با خون دیده خواهم رفت
 بیای بوس تو چون آدم چه دانستم
 قائل من جو بسوی من محزون کند
 کبوتر نیست که نبرگ در بام باز میگردد
 سبکش بوی کباب دل شنید از آتش آتم
 که پیر چرخ کجا بردن جوان مسرا
 هزار طعنه ز مردم شنیده خواهم رفت
 دلپشت دست بدندان گزیده خواهم رفت
 چشم پر خون مرا بیند و از خون گذرد
 که مرغ روح من آنجا کبوتر وار میگردد
 از آن برگردن میاید و بسید میگردد

رباعیات

از گریه چرخ و از گون میگیرم
 با تو خمید چون صراحی شب برون
 وز جور زمانه بدین که چون میگیرم
 در قهقهه ام و لیک خون میگیرم

ساز آباد خدا یا دل و سیرانی را
 چه دیده که با بینه مایلی شب روز
 قاتل من چشم می بندد دم بسمل مرا
 دل که طومار وفا بود من مخزون را
 پاره کردند نه نسته تیان معتمون را
 بر بخت درونی و محتسب دیر گذشت
 رسیده بود بلانی ولی بخیر گذشت
 تصور مسکیند کنز لاله زاری با و می آید
 ز توین داغهای دل کشم آهی و آن بخور
 در آن هر یک برای دید چشم دگر گردد
 ز گرداب دو چشم صد حباب شوق بر خیزد
 شاید که یاد من بفسد اموشی آورد
 چندان می اشوهید که بهوشی آورد

نخلت بوستان سخن آرمی مولانا آهی از ام ای الوسر
 یوت فی که صاحب کلام شبین و اشعار ز کین است بشرف معنات
 شاه غریب میرزا ولد سلطان حسین میرزا با ایقرامت از بود آخر الام در ۹۲۰
 سبع و عشرين و تسع ماه راه آخرت پیورده این چند بیت از ادکار اوست
 شدم سر شکفتن چون بر نه نقا گشت
 نشاند ام تو معلوم شود که ترا
 هنوز حرفی از آن ناشنیده خواست
 میکنم گریه چو شد خاکت بکوی تو قریب
 تا بسیل مژه ام از سر کوی تو رود
 از دو چشمت دردم فشد تنم پیدا میشود
 مجلسی کا بنجاد و به مستند غوغا میشود
 او در غم امروز من در غم فردای او
 امروز گشت از گشته تکلیف دل خود را که او

یامره محبت این هیچ مسلمانی را
 ز ما هفته مدار آنچه رو نمود آنجا
 تا بساند حسرت دیدار او در دل مرا
 پاره کردند نه نسته تیان معتمون را
 رسیده بود بلانی ولی بخیر گذشت
 تصور مسکیند کنز لاله زاری با و می آید
 در آن هر یک برای دید چشم دگر گردد
 شاید که یاد من بفسد اموشی آورد

عنوان صحیفه سخندان امیدی طهرانی که ظهورش در زمان
 شاه اسماعیل صفویست در آغاز شباسب بشیر از رفته بخدمت علامه جلال الدین
 دوانی تحصیل کتب متداوله پرداخته و از علوم عقلی و نقلی فراغت حاصل
 ساخته در نظم بدواری بیشتر بقتیده گونی دسازری داشت فکرش بلند
 و کلامش شیرین است و اشعارش دلچسپ و رنگین آنرا کار در طهران متوطن
 کشته طرح باغی انداخت و آنرا مومو باغ امید ساخت هنوز نخل امیدش
 بارور نگشته که تند باد حوادث در رسید و در ۹۳۰ شلیش و تقسیمه از
 دست جمعی مقتول گردید از کلام دلچسپ و پر است.

کس رانه بنیم روز نم جز سایه در پهلوی تو	آنهم چو بنیم سوی او کرد انداز من روی خود
کاش گردون از سرم بیرون بر سودای تو	یام اصبری و بد چندانکه استغنائی تو
نوش آنگه چاک گریبان ز ناز باز کنی	نظر بر آن تن نازک کنی و ناز کنی
ای جغد بوی زانه ناخسان سازی	ترسم که تو هم بامن دیوانه سازی

رباعی

شب قدر همچو بران جگر سوز کنیم	روز آرزوی و مسلزل افروز کنیم
القدر که دور از تو بجهت خون جگر	روزی بشب آریم و شبی روز کنیم
سر حلقه عالی طبعان ابراهیم امینی از اهل خراسان که در اوایل حال از اهل خدمات سلطان حسین میرزا گورگانی بوده و در انشا پردازی	

و سخن طرازی از اقران نمود گوی سبقت ربوده و در ۹۴۱ از احدی واربعین
 و تسعاه از دست او زبکان کشته شد از اشعار اوست
 در حین یار چو با آن قد و قامت برخواست

سر و بنفشست ز عوی و قیامت برخواست

جان رفت و عمرها است که در انتظار تو | فریاده ام بدل نفس واپسین خویش
 سرکشی با لاله رویان را بود از عاشقان | شعله های آتش از خاک میاید برون

شیرازه دیوان سخن و شمع شبستان این فن مولانا اصلی

شیرازی که سرآمد فصای روزگار و سر دفتر شعرای فصاحت شعار

است در هرات بخدمت میر علی شیر سبیده قصیده در مدح گذرا

بیده بعد گرانمایه بجز مندر و بعد مراجعت از هرات بهلازمت شاه

اسمعیل صفوی شناخت و کمال عزت و اعتبار یافت صاحب دیوان

است و مشنوی سحر حلال که دو بحرین و دو قافین است از مصنفات او همیشه

اوقات بزاویه فقر و فنا بشیر و در ۹۴۲ از اثنان واربعین و تسعاه جان

بجان آفرین سپرد و در مقبره خواجه حافظ شیراز جایافته اینچنین بیت از اوست

و مید صبح و نیا سود چشم راحت ما | سپیده دم مکی بود بر تیراحت ما

بهم متاب دگر کاکل پریشان را | یکی مساز بقلم و نما مسلمان را

چون لاله بجز داغ و فاسد هیچ نیایی | گر چاک کینن جامه خونین کفنان را

امروز یقین شد که نداری سراصلی
 یا من نامی در رسوی خود از وفا طلب
 عجب که شمع شبی در سرای من سوزد
 سوی که روم چونکه دلم سوی تو باشد
 بی تو چون شمع گریه و خنده شده است
 خوش باش که مست شوی تا بجانم بر خیزد
 که من از درد تو مردم بردلت دردی مباد
 بجز آنکه از جور تو ام خون رود از دل
 کی دل تنی با شکم بگرگون کند کسی
 بس که شمع و نمازم شکار خود کردی

بچاره غلط داشت بصر تو گمانها
 یا تو که پاکدامنی صبر من از خدا طلب
 من آن نیم که کسی از برای من سوزد
 روی که بهیمم که به از روی تو باشد
 خنده بهم دست تو گریه پر روزگار خود
 تو باشی و من و شرم از میانم بر خیزد
 جان من که خاک شد بر خاطر گریه مباد
 از در چو در آئی همه بیرون رود از دل
 دریا بقطره قطره تنی چون کند بسی
 کون کناره گرفتنی چو کار خود کردی

دل داده خوش تلاشی او هم کاشی که چندی در بغداد بسر برد و مدتی بسیار
 در دانش و بصیرت بسیاری از شعرا و فضلا در ساخته آن کار در بهتر نیاقا
 گزیده و در سینه تسخ و سنین و شفاة بهما نجا قبای هستی در دیده از طبع زاد او
 تبسم لب او شاد است مرا | ملاحتش نمکی بر جراحت است مرا
 خیال او است که گاهی ز پوش میبرد مرا | و گزندی خبر از خواب راحت است مرا
 شمع سوار میدان سخن آرائی اشکی منی از سادات طباطبائی که طبع
 سبب و نظام دانشین دارد با شمع صیت ترقیات غزالی شش هدی

بهند آمده با کبر آباد رسید فاما بدون حصول تلافی یکدیگر در سنه ۹۷۲ هجری شصتین و سببین
 و تسخیر ماته یا به امن عدم کشید گویند در هنگام مرض اشعار خود میر جدهانی مضمون
 ترمذی سپرد تا ترتیب بخش میر جدهانی ابیات بکار آمد را جدا کرده داخل خزانه
 افکار خود نمود و باقی را در آب انداخت از اشعار او است

بسکتن بکدخت بی اوز آتش بود مرا | کمر نخی ز خیر برگردن فند در پا مرا
 بسی سنگ ز غمت بر سر من دلنگنج خواهد بود | اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهد بود
 صاحب طبع متین میسر اسری از ابل قزوين پس قاضی
 مسعود سیفی حسینی است که بجهت قضای تهرمان مأمور بود و در عهد
 اکبر پادشاه بوسعت آباد هند آمده نزد برادر خود قاضی بیگ که پیش والی
 و کن بمنصب و کالت قیام داشته شافت چون با وی موافقت
 نه آمده باز بوطن مراجعت کرد و آنجا در سنه ۹۸۲ هجری شصتین و شصت و سه
 اهل کردید از او است

خوش آن بستی که از میخانه در بازارم اندازد | یکی گیرد و گریبان دیگری دستارم اندازد
 شوم کمر مرغ و نشینم بدیوار سرای او | نسیم نامی بیدی از سر دیوارم اندازد
 مقدمت الجیش معرکه سخن رانی انفاص میرزا خلف الصدق
 شاه اسمعیل ثانی که مرد مقتدر و لبس سفاک بود چند بار سلطان روم را
 بر سر ایران آورده خرابیها برپا نمود و آخر الامر در سنه ۹۸۴ هجری در لاج و ثمانین و تسخیر

در مشهد مقدس وفات یافته این رباعی در تذکره آتش کده عجم بنامش
بنظر در آمده.

چون شیر درنده در شکاریم هم | دایم بخواهی خویش یاریم هم
چون پرده روی کار ما بر خیزد | معلوم شود که در چه کاریم هم
ست باده سوز و درد مولانا الفی از اهالی یزد که در علوم ادب
و فنون ریاضی دست گامی داشت در عهد پاپون پادشاه بهست آمده
داخل سلاک بندگان پادشاهی گشت پس از آن با علیقلی خان زمان که از
اکابر امرای اکبری بوده صاحبت برگزید و در هنگامه خان زمان همه امانت
دی بتاریج رفت و از جان سلامت ماند این دو بیت از او بملاحظ
در آمده

مشت خاشاکیم و داریم آتشی بکوه خویش | دور بود که بسوزیم از شر آه خویش
تاگر و صفت و امن باری نگرفتیم | از پادشاهیم و قراری نگرفتیم
مزد شناس همچون سخندان حکیم ابوالفتح گیلانی که از
وطن مازوف بگلگشت پهنستان هندیستانت در مجلس اکبر
پادشاه عزت و امتراهم نمایان یافت بکمال ذاتی و صفاتی موصوف
و بذهن و ذکا و طبع رسا معروف بود و از اعظم مفاخر او اینکه مدوح
عرفی شیرازی است در سنه ۹۹۷ هجری و تسعین و تسعمائة و در هنگامیکه ریایات

سلطانی متوجه جانب کابل بود از پنجه‌سان گذران درگذشت و

در حسن مبادل مدفون گشت از طبع سلیم اوست

خشم‌گین باز سوی اهل وفا میآئی | ای مراوج طاحت ز کجا میآئی

بیمت گرم تر از آه روان تر از اشک | ظاهراً از دل و از دیده میآئی

انیس بزم فصاحت و حلیمس خلوت‌کنده بلاغت | یلقی

بیک انیسی شامی و نکت سنج و سخن گواست از ایران بسباحت

هند رسیده و در خدمت نواب خانان مدتی آرمیده و بنوازشاه نیایا

کامیاب گردیده و وفاتش در برهان پور ^{۱۱۳۰} شمس ۱۳۰۳ ثلث عشر و الف

بظهور رسید از اشعار آید اوست

طی میشود این ره بدخشدین برقی | با پنجه‌را فتنه شرح و چهره انیم

وفا آموی از ما بکار دیگران کردی | ربودی گوهری از ما نثار دیگران کردی

رباعی

من هستم مجتهد شرابم دهید | در آتشم انگیند و آبم دهید

گر شکوه کنم و گرفتارم آغازم | با اوست حدیث من جوابم دهید

خسر و به بنیاد جلال الدین محمد اکبر پادشاه بن امیر بهالون کو

در سنه دوازده سالگی جلوه اندوز تخت سلطنت دهل گشت پنجاب

و دو سال بکمال قوت و استقلال و اکتشور کشائی داده و نظم و نسق بکمال

بنای رفاه خاص و عام و صلاح و فساد کافران در معموره عالم پهناور تیغ
 صولتش سرهای گردن کشتار با خاک نسبتی در انداخت و بهمت والا
 نبیتش بوی تسخیر ممالک در چارسوی گیتی بر افراخت خوشاپادشاه
 ذوی الاقتدار که اهل فنون روزگار در ظل عاطفتش جا داشتند و بقبض
 تربیتش نقوش کمالات عجیب و غریب بر جبهه عالم گذاشتند و فاش
 در سده اربع عشره و الف روداده از طبع بلند و کلام دلپسند او است
 شبیه مگو که بروش کل فتاود است | کان قطره ز دیده بسبب فتاوه است
 من بنک پیچورم مسیب | | من چنگ نمی ززم مسیارید
 قطع

دو نیش بگوی می فروشان | پیان می بر ز خردیم
 اکنون ز خمار سر گرانم | زردادم و درد سر خریدیم
 جلیس محفل بزم پیرانی میر مجرمون متخلص بادالی که اصلش از یزد است
 طبع متینش باو ایندی مضامین رنگین مست از و کلام فصاحت آگینش
 پر سوز و گداز و رویار خود بسبب اختلاف اگر اعیان می اقامت ندیده
 سعی بهند کشتید و در سده نهمین و الف فایز و کن کشت زوران
 الکا بسفر آخرت پرداخت از اوست
 یکدل آزاد درین دام که فانی نیست | یوسفی نیست درین مهر که زندانی نیست

رباعیات

این عمر بسا و نو چهاران ماند	این عیش بسین کومه اران ماند
ز چهار جهان مزی که بعد از مردن	انگشت گزیدنی بسیاران ماند
تا در حبه دینه جسمت شده جان	دین تو گرفت قاف تا قاف جهان
و در لفظه دینه بین کز اعجاز تو چون	مه مشق شده و گرفت دین را بمیان

بحر و اوج معقول و منقول دره التاج فروع و اصول مشرق النوار
 طبع نقاد میر محمد باقر و اما و متعلق با شراق که صیت کمالانش
 اطراف و اکناف عالم را فرا گرفته و صلاهی اوصاف ذات فیض آیاتش
 در شش جهت گیتی رفته بمصاحرت شاه عباس ماضی صفوی سرفراز
 و اجزیت و اعتبار در معاصرین خود هست از بود و در ^{۱۰۳۶} و تائیدین الف
 بهمان فانی را برود و نمود از نتایج افکار اوست -

رباعیات

اشراق دل از غم بتان شاد مکن	بتخانه ز سنگ کعبه آباد مکن
این درین سار اسه آبادی نیت	ز دور ره سیل خانه بنیاد مکن
ای عشق مگر مایه بود آمده	از سر تا پامتسام سود آمده
نقصان تو از چشم بدس مراد	کارایش دوکان وجود آمده

معدن سخن گستری ملا اجیری که از سادات عالی درجات

گر نسیم مایل رخسار تو حیرانی چسبیت
 در ره عشق صلاح از من رسوا مطلب
 جان بلب دار دمانی چون چراغ صبحم
 بستی جاویدوارم در لباس نیستی
 در ندارم سز زلف تو پریشانی چسبیت
 کافر عشق چه داند که مسلمان چسبیت
 جنبشی زان آستین باید که گاه آخر شود
 زنده دل مانند خگر در زخاک ترم
 دیباچه کتاب دقیقه سنجی و نکته دانی میرزا جلال اسیر
 خلف ارشد میرزا مومن شهسارستانی است که بطرز خاصه جدیده گوی
 سبقت از اقران ربوده و طبع دقت پسند راه نازک خیالی پیموده در
 ادبندی افکار ابدار مرتبه عالی داشت و کلام فصاحت نظامش از نزاکت
 خالی زد و وی از اکا بر سادات صفایان است و بمصاحرت شاه عباس
 صفوی اختصاص داشته مجتم صحبتی از باب فضل و کمال مالوف و بوالا همتی
 و نیک طینتی موصوف بوده نخل دو جوش در عین شباب ^{۱۰۱۶۹} تسع
 و اربعین و الف بنشد با داجل از یافا فتاد این چند بیت از
 خیالات متین او است

چمن جلوه کن غبار مرا	سبز کن باغ انتظار مرا
خنده می آیدم چو می پری	سبب گریه های زار مرا
میتوان شعاع خورشید ز خاکم افروخت	حسرت داغ کسی شمع مزارت مرا
رخصت کشته نم به ز کس کم نگاه را	یا مکن آشنای دل گری گاه نگاه را

جنون کوتاشار دل کنم آشفته را می غما
 سیلاب عشق خاک وجودم بباد داد
 عالم شکارگاه دو چشم سپاه اوست
 هزار غدر بیک غلف وعده دارد آه
 گفتمم که نگاه کن خدا را
 جوابم آمد و پنهان زد آتشی بدلم
 کهنه در بغل موج عکس روی ترا
 سراپا دیده شد آئین دل
 غبارین اسیر از سرکشی بر خاک نشیند
 آینه خاطریم ز تاثیر عشق پاک
 چه بخت آنکه گل گفتگو تو اتم چید
 حیرت ز بی زبانی من روشناس شد
 چون بیادت نفسی در کشتم آب شوم
 از کاسه شکسته ز فیروز صدا در دست
 ز لب در عشق شد حرف خموشی روزگامین

گشتم غبار و از سر کوشش نمی روم
 دیگر چه خاک بر سر طاقت کند کسی

رباعی ط

از گرمی سینه ام نفس میسوزد | بزنازه من جرس میسوزد
 در دام محبت منم آن مرغ ایسر | کز شعله آه من نفس میسوزد
 کلدسته نوش بیانی احمد بیگ | صفهائی که از وطن ماکوف
 بغریمیت هند برآمده چندی در ملک بنگاله ترود است شاید
 بکار برد آخر بر نمونی طالع بیارگاه شایههائی رسید و بسک بندگان
 سلطانی منظم گردید از کلام اوست

از جنبش نیم سحرگاه لاله ها | بر یکدگر زدند چوستان پیاله ها
 بزم آرای نکت سنجی و سخن نهی محمد علی آصف قلی که طبع بلند و اشعار
 دل پسند دارد در زمان شایههسان بخت آمده همان جا مرحله پیمای
 سفر آخرت گردید این مطلع از دست

شعله ایم اما زدود دل سپید شویم ما | چون چراغ لاله میسوزیم و خاموشیم ما
 سر حلقه ارباب سخن ظفر خان آسن که پدر بزرگوارش خواج
 ابوالحسن تربیتی خراسانی در عهد اکبر پادشاه وارد هند گشته بود وزارت
 شاهزاده دانسیال و مدارالمهامی دکن امتیاز یافته و چون جهانگیر پادشاه
 اورنگ آرای سلطنت گشت خواج را از دکن طلبیده اول بتقرر خدمت
 منیر شیکری سرفرازی بخشید و آخر بتغویین عهده وزارت اعلیٰ و منصب